

فلسفهٔ مجازات

جان کاتینگهام

ترجمهٔ محمدرضا ظفری

مدخل

مجازات یکی از قدیمی‌ترین نهادهای بشری است. جامعه‌ای را نمی‌توان تصور کرد که متجاوزان به قواعد نوشته یا نانوشته‌ای را که مبنای ادارهٔ آن جامعه است، مشمول مجازات قرار ندهد. در بیشتر ادیان، مجازات جایگاهی محکم و دیرینه دارد. طبق عقاید مذهبی، خاطیان از دستورهای خدا، یا خدایان، در انتظار مجازات آسمانی - در این جهان یا، اگر نه، در جهان آخرت - خواهند بود.

نقطهٔ مقابل مجازات، پاداش است و شاید پاداش رفتار نیک، همانند مجازات رفتار زشت، شیوه‌ای باستانی و ریشه‌دار باشد. اما مجازات ویژگی مشخصی دارد که



به نظر می‌رسد از بعد فلسفی اعمال آن را مساله برانگیز کند، در حالی که درباره پادشاه این سخن صادق نیست: مجازات از دیدگاه مجازات دیدگان، خصلتاً ناخوشایند است. مسلماً برخی از خاطیان می‌توانند با مجازاتهای مقرر شده کنار بیایند (میزان کنار آمدن آنان در هر مورد، ممکن است متفاوت باشد). ولی از نظر منطقی، همه مجازاتها باید متضمن تنبیه مجرم باشد - یعنی متضمن اعمال مجازاتهایی که اصولاً ناخوشایند است. [بدین ترتیب،] انسان کیفر دیده با خود کاری کرده است که صرف نظر از هر چیز دیگر، اعمال آن [یعنی مجازات] را بر نمی‌گزید.



این واقعیت مهم درباره مجازات، برای فیلسوفانی که تابع مکتب سودگرایی هستند، نگرانی خاصی ایجاد کرده است. از آنجا که کیفر دیدن ناخوشایند است و، از این رو، فایده‌ای سلبی دارد، اینان آن را چیزی تلقی می‌کنند که در نگاه نخست بد است. به نظر اینان، اگر اصلاً اعمال مجازات قابل توجیه باشد، تنها به خاطر آثار بعدی‌ای است که برای کل جامعه فراهم می‌آورد (مثل کاهش میزان ارتکاب بزه)؛ [بنابراین،] باید سودمندی این آثار به قدری باشد که بر فایده سلبی ابتدایی، که از مجازات ناشی می‌شود، ارجحیت داشته باشد. جریمه بتام این احساس نگرانی طرفداران مکتب سودگرایی را نسبت به مجازات، در این سخن مشهورش آورده است: هر مجازاتی سرچشمه پلیدی است؛ هر مجازاتی ذاتاً شر است.^۱

بدیهی است که به رغم اضطراب و نگرانی بتتام، مجازات صرفاً نهاد دیرینه‌ای نیست که قدرتمندان از طریق آن امور دردناکی را بر زیردستان خویش تحمیل می‌کنند. اگر چنین می‌بود،



باید مجازات را فقط نوعی ظلم و استبداد تلقی می‌کردیم که با سیر تدریجی جامعه به سوی انصاف و دموکراسی بیشتر، انتظار ریشه کن شدن آن را داشته باشیم. ولی از دوران قدیم در ذهنیت مردم، مجازات چیزی بالاتر از صرف کیفرهای ناگوار دانسته می‌شد که حکام، آنها را اعمال می‌کردند. مجازات، همیشه رابطه نزدیکی با اندیشه‌های حقوق و عدالت داشته است. دست کم در حالات عادی، کسی بدون دلیل، مجازات نمی‌شود. معمولاً مردم به خاطر [سوء] رفتارشان کیفر می‌بینند. مفهوم سخن فوق، حداقل این است که اعمال کیفر بر مجرم به دلیل تجاوز او به قانون یا قاعده‌ای [حقوقی] بوده است. ولی صرف نظر از این، ذهنیت رایج مردم این است که اگر قرار است مجازات متناسب باشد و اعمال قدرت بی‌وجه نباشد، باید مجازاتی از سر استحقاق باشد. خود این که این مفهوم استحقاق دقیقاً متضمن چه اموری است مسأله‌ای است پیچیده؛ بسیاری [از فیلسوفان] اصرار دارند که اولاً باید عمل ارادی مجرم، منشا اعمال مجازات باشد و ثانیاً مجازات باید به نوعی شایسته یا متناسب با جرم ارتكابی باشد. این به معنای نفی ناگواری مجازات نیست، بلکه به این معنا است که ناخوشایندی‌ای که لازمه مجازات است، به طور عادلانه (یا به اعتقاد ما به صورت عادلانه) اعمال گردد. این دو ویژگی اصلی کیفر-ناخوشایندی و ارتباط ادعایی‌ای که با عدالت دارد- نقش مهمی در اکثر مطالعات فلسفی راجع به مجازات داشته و در بسیاری از آنچه در پی می‌آید هم عمده‌تأ خواهد داشت.

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علوم اسلامی

دو توجیه متفاوت

مسأله اصلی‌ای که ذهن فلاسفه را در باب کیفر به خود مشغول داشته، چگونگی توجیه اخلاقی آن است؛ البته اگر کیفر اصلاً توجیه اخلاقی‌ای داشته باشد. آنها به طور کلی، از دو منظر کاملاً متفاوت، با این مسأله رو به رو شده‌اند. طبق رویکرد آینده‌نگر یا غایت‌گرا،^۲ تصور می‌رود توجیه مجازات بر هدفی استوار باشد که امید می‌رود در آینده، با اعمال کیفری خاص یا با اعمال مجازات به طور کلی، بدان دست یافته یا آن را تقویت کنیم. تفسیر مشهور جرمی بنتام از کیفر در اصول اخلاق و قانون‌گذاری (۱۷۸۰)، نمونه این رویکرد آینده‌نگر است.^۳ البته زمینه‌های چنین بینشی به روزگار افلاطون باز می‌گردد. افلاطون در کتاب یازدهم قوانین اظهار می‌دارد: مجازات، ناظر به خطای گذشته نیست، زیرا آنچه اکنون واقع می‌شود، تنها نسبت به آینده است که هرگز رشته‌اش پنبه نخواهد شد تا مجرم و کسانی که شاهد مجازاتند، از ارتکاب جرم دوری



کنند.^۴ رویکرد دیگر به مجازات که می‌توان آن را گذشته‌نگر یا عطف به ماسبق‌کننده^۵ نامید، بشدت با رویکرد نخست مخالف است. تأکید بر ملاحظات همچون استحقاق مجازات، و تناسب مجازات با جرم ارتكابی مثالهایی از این نوع رویکردند. در این رویکرد، هدف اصلی، خطای خاصی است که مجرم قبلاً مرتکب آن شده است، نه آثاری که بعداً از مجازات حاصل می‌آیند. از این رو، از دیدگاه ارسطو هدف از اعمال مجازاتهای قضایی، جبران خطاهای گذشته است.^۶ هر دو رویکرد گذشته‌نگر و آینده‌نگر، در ذیل بررسی خواهند شد، ولی شایسته است ابتدا به رویکرد گذشته‌نگر بویژه مشهورترین نمونه آن، یعنی نظریه جبران بپردازیم.

جبران

واژه 'retribution' [= جبران]، از فعل لاتینی **retribuere** (جبران کردن) اشتقاق یافته و اعتقاد اساسی طرفداران نظریه جبران این است که مجازات به نوعی تاوان جرم تلقی می‌شود. مفهوم «جبران» در سطح انتقام‌جویی ابتدایی، مفهومی شناخته شده است: [مثلاً دو کودک را در نظر بگیرید] اگر کودک الف کودک ب را کتک بزند، ب احتمالاً خواهد گفت: من مجبورم می‌کنم آن را جبران کنی، و همین که ضربه‌ای را که خورده بود پس زند، تلافی آن انجام شده تلقی می‌شود. در محیط رسمی تر برای تعیین کیفر جزایی، همین نوع استعاره به کار می‌رود. غالباً گفته می‌شود که مجرم به جامعه مدیون است. همین که مجرم متحمل مجازات شد، می‌توان گفت بهای جرمش را پرداخته است. هر چند این تعبیرات همه جا متداول است، ولی معنای دقیق استعاره «جبران» به هیچ وجه روشن نیست. مجازات دقیقاً چگونه جبران‌کننده جرم خواهد بود؟ در مواردی همچون دعاوی مدنی معمولی، که در آنجا جبران به معنای دقیق کلمه مطالبه می‌شود، مفهوم آن کاملاً روشن است. فرض کنید من به مال شما خسارت وارد می‌کنم و شما علیه من اقامه دعوا می‌کنید: چنانچه دادگاه مرا به پرداخت مبلغی به عنوان خسارت به شما، ملزم سازد، من به معنای دقیق کلمه این خسارت - یعنی بهای آن - را خواهم پرداخت. ولی اگر از فضای خسارت‌های مدنی خارج شده و پا به عرصه مجازاتهای کیفری بگذاریم، روشن نیست که چگونه تحمل کیفر حبس، جرم ارتكابی را جبران خواهد کرد. زیرا در مورد قربانی جرم، خسارت‌های وی به هیچ وجه با حبس مجرم جبران نمی‌شود؛ ضرر یا آسیبی که وی تحمل کرده است، هنوز هم وجود دارد. درست است که در ازای ضرر یا آسیبی که شخص وارد می‌سازد، وی را ملزم به تحمل آن



می‌کنند، اما چرا تصور می‌شود که تحمل ضرر و زیان توسط مجرم، جبران تحمل ضرر و زیان قربانی جرم است؟ این مسأله، بدون هیچ توضیحی همچنان مبهم مانده است.^۷

گاهی طرفداران نظریه جبران در مواجهه با این مشکل، به استعاره دیگری متوسل می‌شوند و آن استعاره موازنه است. معمولاً عدالت با دو کفه ترازو نشان داده می‌شود. جرم، موازنه را بر هم می‌زند و مجازات، گویی، در کفه دیگر ترازو قرار می‌گیرد تا موازنه سابق را برگرداند. اما این که چگونه از این استعاره می‌توان به شیوه متقاعدکننده‌ای سود جست، فهم آن باز برای ما مشکل است. دقیقاً چگونه ادعا می‌شود که تنبیه مجرم، موازنه صحیح را برقرار می‌سازد؟ باز هم [با تنبیه مجرم] صدمه یا ضرری که مجنی علیه آن را تحمل کرده است، همچنان باقی است و روشن نیست که ایراد صدمه و ضرر برابر بر مجرم (مثل محرومیت از آزادی) چگونه می‌تواند موازنه را ایجاد کند.

استعاره سومی که غالباً طرفداران نظریه جبران به کار می‌برند، عبارت است از استعاره الغا یا ابطال. گفته می‌شود مجازات مجرم، خطاهای گذشته وی را می‌پوشاند. هگل در کتاب خویش، فلسفه حق (۱۸۳۳)، اظهار می‌دارد: مجازات، خطا را ابطال می‌کند و گرنه، خطا همچنان باقی می‌ماند.^۸ در اینجا نیز انسان تمایل دارد که بپرسد چگونه می‌توان تصور کرد که تحمل کیفر، موجب الغا یا ابطال جرم ارتکاب یافته می‌شود؛ زیرا به گفته افلاطون، آنچه انجام شده است، با این حال، ممکن نیست رشته‌اش پنبه شود. هگل کاملاً توضیح نمی‌دهد که منظورش از ابطال چیست. اما این گفته او که اگر جرم با کیفر پاسخ داده نشود، همچنان باقی می‌ماند (به زبان آلمانی: 'gelten würde' به معنای نافذ ماندن و معتبر ماندن) پرده از اعتقاد درونی عمیقی برمی‌دارد که اکثر مردم، نسبت به نقض قانون، دست کم در مورد قوانین مهم، دارند. در مواردی که شخصی به قتل می‌رسد، یا مورد ضرب و شتم واقع می‌شود یا اموالش با آزار و اذیت سرقت می‌گردد، قویاً احساس می‌کنیم که به سادگی نمی‌توانیم "از کنار این جرایم بگذریم". باید تلاش خود را جهت بازداشت مجرم معطوف داشته و سپس در قبال رفتارش از وی پاسخ بخواهیم؛ در غیر این صورت به نظر می‌رسد جرم ارتکابی، مورد تأیید ما بوده و اجازه داده‌ایم که همچنان معتبر باقی بماند. اما همین که با مجرم "برخورد شود"، احساس می‌کنیم به طور شایسته‌ای به جرم وی پاسخ گفته‌ایم و "عدالت اجرا شده است".

شایان تأکید است که چنین اعتقاداتی بسیار ریشه دار و متداولند. این اعتقادات، اگر هیچ چیز



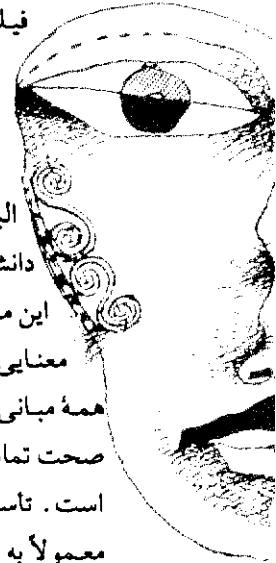
دیگر را نشان ندهند، دست کم مبین این نکته اند که به نظر اکثریت مردم، این ادعای بتنام که «همه مجازاتها پلیدند» اساساً خلاف وجدان اخلاقی است. از دیدگاه طرفداران نظریه جبران، قضیه برعکس است؛ مجازات نکردن، شرارت آمیز است. زیرا مجازات نکردن مجرم به این معنا است که اجازه داده ایم جرم وی همچنان باقی بماند. در عین حال، باید گفت مبنای این ادعا که مجازات «مبطل» جرم است، بسیار ابهام دارد. اصرار بر این که جامعه نمی تواند به بقای جرم رضایت بدهد، یک طرف قضیه است؛ اقدامات باید به گونه ای باشد که نظم اخلاقی و قانونی را حفظ کند. اما این مطلب، توضیح یا توجیه هر اقدامی نیست که به محض بازداشت مجرم، بر وی انجام می شود. این که دقیقاً چگونه می توان ادعا کرد اعمال مجازاتهایی همچون جزای نقدی یا حبس، مبطل جرم ارتكابی باشد، به نظر می رسد باز هم نیاز به توضیح دارد.

بنابراین، چنین می نماید که هیچ یک از استعاراتی که تاکنون بررسی کردیم (جبران، موازنه و ابطال) نمی تواند برای طرفداران نظریه جبران توجیه قانع کننده ای درباره مجازات به دست دهد. در نهایت، این استعارات به انحاء مختلف، نشان می دهند تا چه اندازه اعتقادات طرفداران نظریه جبران، در زبان و اندیشه روزمره ما ریشه دارد. در واقع، انسان هر چه با دقت بیشتری این نظریه را مطالعه می کند، کمتر آن را در حد نظریه ای می باید که دارای چارچوب منطقی روشنی (یا حتی مبهمی) برای توجیه مجازات باشد. در حقیقت، اکثر طرفداران نظریه جبران پذیرفته اند که به این معنا تئوری ای در اختیار ندارند. در عوض، آنچه به ادعای آنان، مبنای نظریه آنان است، یک اصل موضوع علی الادعا بدیهی است؛ و آن این که ذاتاً درست و بجاست که مجرم متحمل مجازات شود. پاره ای از طرفداران نظریه جبران، این اصل را با کمی اختلاف، ولی به همان اندازه بی پرده، بیان می کنند که مجرم فقط مستحق مجازات است.^۹ پاره ای از فیلسوفان اخلاق، نسبت به این اعتقاد که برخی از چیزها ذاتاً یا طبیعتاً خوبند، شدیداً تردید دارند. ولی دیگران، به استناد این که همه توجیهات اخلاقی باید به جایی ختم شوند، از این نظریه دفاع می کنند. زیرا هر چیزی نمی تواند وسیله ای برای رسیدن به یک هدف باشد؛ بعضی چیزها (لذت، آزادی و حقیقت) باید باشند تا آنها را خوب فی ذاته تلقی کنیم، اما در خصوص مجازات، به نظر می رسد که استناد به حسن ذاتی قابل قبول نباشد. زیرا برخلاف حسن هایی همچون لذت و آزادی که همه جهانیان (یا قریب به اتفاق آنان) ارزشمند و شایسته بودن آنها را پذیرفته اند، اعمال مجازات، روشی است که ارزش آن، حداقل این است که شدیداً قابل بحث است. این که به استناد حسن ذاتی مجازات، از



بحث راجع به توجیه مجازات شانه خالی کنیم، تمهیدی نیست که با طرح آن بتوان بسیاری از کسانی را که این اعتقاد را نداشته اند، متقاعد ساخت.

اما در خصوص این قضیه که مجرم فقط مستحق تحمل مجازات است، به نظر می رسد در صورتی که آن را اصل بدیهی هم اعلام کنیم، همان مشکلات مطرح است. پاره ای از نویسندگان، این قضیه را به این شکل مطرح می کنند: اگر شخصی به طور عمد، به یک قاعده حقوقی تجاوز کند، با این که می داند در معرض تحمل مجازات قرار خواهد گرفت، در این صورت، دلیل دیگری برای مجازات وی اقامه نمی شود (یا لازم نیست اقامه شود)؛ شایسته بودن مجازات، به خاطر جرم است و این تمام چیزی است که برای مجازات وجود دارد. مثلاً جی. دی. مابوت، از فیلسوفان دانشگاه آکسفورد، در مقاله مشهورش درباره مجازات، درباره تجربیاتش به عنوان ناظم دانشکده که متصدی اجرای مقررات انضباطی بوده است می گوید: خاطیان، یکی از مقررات را نقض کرده بودند که هم من و هم آنان از آن اطلاع داشتیم؛ چیز دیگری [غیر از این] لازم نبود تا استحقاق مجازات را اثبات نماید.^{۱۰} البته این سخن در یک سطح می تواند دقیقاً موقعیت یک قاضی، یا به همین جهت ناظم دانشکده، را توصیف کند. اگر اثبات شود که مجرمی مستحق مجازات خاصی است، به این معنا که عالماً و عمداً مرتکب جرم مستوجب مجازات مقرر شده، در این صورت، معنایی هست که بدان معنا لازم نیست مسائل دیگری پرسیده شود. [چراکه] قاضی از قبل، همه مبانی ای را که بر اساس آن حکم به مجازات می دهد، به قدر کافی در اختیار دارد. ولی با صحت تمام این مطالب، باید بگوییم که این مطالب گویی تنها در محدوده نهاد مجازات درست است. تأسیس نهاد مجازات به گونه ای است که هرگاه جرم مستوجب کیفر مقرر عمداً انجام شود، معمولاً به طور قطع، دلیل کافی برای اعمال مجازات خواهد بود. اما هیچ یک از مطالب فوق، نمی تواند به این سؤال سطح بالاتر جواب دهد که آیا این نهاد یا رویه عمومی اعمال کیفر بر مجرمان، فی نفسه قابل توجیه است یا خیر. در سیستم کیفری، اموری که شرایط کافی برای مجازات تلقی می شوند، نمی توانند دلیل کافی به دست ما بدهند که چرا ما باید در گام اول اقدام به مجازات نماییم. در نتیجه، استناد به بدیهی بودن تناسب و استحقاق مجازات، هر چند دقیقاً مبین تفکر کسانی است که در چارچوب ساختار سیستم کیفری اقدام می کنند، اما نمی تواند به مقدار لازم، نشان دهد که نهاد مجازات، فی نفسه خوب است و خوبی اش یا بدیهی است یا به توسط



مجازات، حق و بازی منصفانه

از تفسیرهای راجع به نظریه جبران که تا اینجا بررسی شدند، هیچ توجیه قابل قبولی برای مجازات به دست نیامد. حال به نظریه امیدوارکننده تری روی می آوریم. این نظریه، هرچند پیوند مستقیمی با معیارهای قدیمی طرفداران نظریه جبران یعنی تلافی، موازنه و ابطال ندارد، اما غالباً به نوعی نظریه جبران تلقی می شود. اما با این حال، نقطه مشترک این نظریه با معیارهای قدیمی طرفداران نظریه جبران، این ویژگی است که علت اساسی مجازات، توجه به گذشته است. در این توجیه به هیچ هدف آینده ای توجه نمی شود، بلکه توجه آن به خطایی است که سابقاً انجام شده است.

مفهوم اساسی نظریه "بازی منصفانه" (fair play)، -عنوانی که می توان به این نظریه

داد- این است که مجرم به خاطر احترام نگذاشتن به حقوق دیگران، منافع ناعادلانه ای از شهروندان جامعه خود به دست آورده است. او یک شخص مفت خور و عاقل و باطل است؛ کسی که از منافع سیستم حقوقی و مشارکت اجتماعی برخوردار می شود، بدون این که حاضر باشد سهمی از مسئولیتها داشته باشد. مثلاً سارق، منافع شهروندان جامعه خویش را تصاحب می کند، در حالی که آنان با کار شرافتمندانه بدانه دست یافته اند. سارق به جای ایفای مسئولیت خود در این سیستم حقوقی، از راه میان بر غیر منصفانه، یعنی با تجاوز به حقوق مالی دیگران، به این منافع می رسد. بنابراین، فقط در صورتی نسبت به شهروندانی که از قانون پیروی می کنند، منصفانه رفتار شده است که مجرم چنانچه دستگیر شود، متحمل کیفر شود. طبق این نظریه، وضعیت فوق، تا حدی شبیه حالت یک بازی فوتبال است. اگر تیم الف با خطا کردن، امتیاز غیر منصفانه ای به دست آورد، تنها حق تیم ب است که خطایان باید با تحمل کیفر، تاوان آن را پس بدهند. وظیفه داور مبنی بر اعمال کیفر، جزئی از وظیفه معمولی او نسبت به شاهد بودن یک بازی منصفانه است.^{۱۲}

شاید بتوانیم بدون این که حقوق دیگران را به وسط بکشیم، نظریه بازی منصفانه را مشخص سازیم، ولی این که این نظریه، عادی تر و مقبول تر به نظر می رسد، به خاطر همین حقوق دیگران است. معمولاً مجرمی که مجازات می شود، از پاره ای از حقوق خود، البته نه از تمام آن، محروم می شود. مثلاً حکم به کیفر حبس، مستلزم محرومیت از حق آزادی رفت و آمد است. طبق نظریه

بازی منصفانه، محرومیت از این حقوق را می‌توان به این شکل توضیح داد: به خاطر این که مجرم، منافع غیر منصفانه‌ای را از راه تجاوز به حقوق دیگران به دست آورده است، انصاف تنها این خواهد بود که وی با تحمل محرومیت متقابل از حقوق خود، از آن منافع محروم گردد.^{۱۳} به نظر می‌رسد این رویکرد، اصلاحات تمام‌عیاری در الگوهای جبران‌گرایی باشد که قبلاً از آنها بحث شد. طبق این رویکرد، به جای استعاره‌های مبهم و نامفهوم قبلی، چارچوب رضایت‌بخشی در اختیار ما قرار می‌گیرد که کیفر را با آرمان اخلاقی ارزشمند و پرجاذبه انصاف پیوند می‌زند. عوض صرف تلافی و جبران که از نظر عده بسیاری، منجر به ایراد ظالمانه و کینه‌توزانه آسیب در برابر آسیب می‌شود، از یک سیستم کیفری برخوردار می‌شویم که مستلزم محرومیت مجرم از حقوق خود می‌شود، علاوه بر این که این حق شهروندان پیرو قانون است که انتظار داشته باشند، کسانی که از راه تجاوز به حقوق دیگران، دستاوردهای نامنصفانه‌ای داشته‌اند، باید با محرومیت از حقوق خود، امتیازاتشان سلب شود.

ویژگی مهم این الگو، این پیش‌فرض است که سیستم اجتماعی منافع و مسئولیت‌های متقابل، که ما براساس آن زندگی می‌کنیم، فی‌نفسه یا به نحو معقولی منصفانه است. اگر در مثال فوتبال، قواعد بازی به جهتی منحرف شود، به گونه‌ای که یک تیم در ضرر دائمی قرار بگیرد، مطمئناً معقول نیست که به استناد تبادل مفهوم بازی منصفانه، تحمیل مجازات را توجیه نماییم. از این رو، کسانی که از رویکرد بازی منصفانه نسبت به کیفر، حمایت می‌کنند، نخواهند توانست برای کیفر، توجیه ذاتی قائل شوند، بلکه باید آماده رویارویی با پرسشهای کلی فلسفه سیاسی باشند. مثل این پرسش که آیا ساختارهای اجتماعی کنونی ما منصفانه است.^{۱۴}

دومین ویژگی مهم الگوی بازی منصفانه، این است که این الگو، مفهوم تناسب بین جرم و مجازات را به ذهن متبادر می‌کند. مجرمی که به حقوق دیگران تجاوز کرده است، باید به نسبت، از حقوق خود محروم شود؛ وی که امتیاز غیر منصفانه‌ای به دست آورده است، باید به همان مقدار متحمل ضرر شود. مفاهیم تناسب یا همانندی جرم و کیفر در اندیشه طرفداران نظریه جبران سابقه طولانی دارد که به نظر بسیاری، نمونه شاخص آن، اشاره ویلیام. اس. گیلبرت^{۱۵} در کتاب میکادو به "هدف بسیار والای متناسب سازی کیفر با جرم" است. گاهی مفهوم تناسب کیفر، با انتقادات شدیدی مواجه شده است؛ حکم مذکور در عهد عتیق: چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان، به نظر بسیاری از آدمیان، نمونه جنبه کینه‌توزی و بی‌رحمی نظریه جبران



است. تناسب کیفر، از نظر عملی نیز دچار اشکالات خاصی است. [برای مثال،] اگر ادعا شود که مجرم دقیقاً از همان حقی که در مورد دیگران نقض کرده است، محروم شود، در این صورت چگونه می‌توانیم مدعی برخورد با مرتکب تجاوز جنسی، مثلاً متجاوز به یک کودک، شویم؟^{۱۶}

پاسخ به اشکال اخیر این است که اصل تناسب کیفر لزوماً به این معنا نیست که به مفهوم مبهم و دو پهلوئی "تناسب دقیق بین مجازات و جرم" پایبند باشیم، بلکه می‌توانیم نمودار قابل قبولی از جرایم فراهم سازیم که برحسب شدت تجاوز به حقوق آدمی، درجه بندی شود و سپس نموداری از مجازاتهای متناظر با جرایم ایجاد گردد که در آن نمودار بیشترین محرومیت از حقوق، به بیشترین تجاوز پیوند یابد. بدون شک، درباره شدت نسبی جرایم خاص و مجازاتهای آنها، جای بحث هست. اما اعتقاد به چنین نموداری درباره تناسب، اصولاً نامعقول یا غیر عملی به نظر نمی‌رسد.

در باب این اتهام که تناسب باعث مجازاتهای وحشیانه (چشم در برابر چشم) می‌شود، باید گفت که این اتهام هم به سود است و هم به زیان؛ اگر رابطه بین شدت جرم و کیفر حفظ نشود، تعیین کیفرهای شدید و افراطی (همچون حبس در قبال جرایم مربوط به پارک اتومبیل)، که در آنها مجازات، متناسب با تجاوز ارتكابی نیست دچار معنی نخواهد بود. این موضوع که اصل تناسب، مانع از چنین مجازاتهای شدیدی است، نکته مثبتی برای این نظریه محسوب می‌شود. البته در صورتی که جرمی سنگین باشد، طرفداران نظریه تناسب، مجازاتهای شدیدی را مجاز خواهند دانست، ولی این که گفته شود طبق این نظریه، طرفداران نظریه تناسب، خود به خود مکلف می‌شوند قصاص نفس یا عضو را اجرا کنند، سخن صحیحی نخواهد بود. چنانکه مشاهده کردیم، طبق نظریه‌های تناسب، چنین نسبت دقیقی لازم نیست، و در هر صورت، طرفداران نظریه تناسب، خواهند پذیرفت که انواع خاصی از کیفرها (مثل اعدام یا قطع عضو) باید به دلایل دیگری از سیستم کیفری حذف شوند. (یک جهت آن این است که این کیفرها، غیر قابل جبرانند؛ این که همیشه احتمال خطای در حکم وجود دارد، چنین می‌نماید که برای منع اقدامات کیفری دلیل قوی‌ای باشد. چراکه بعداً اگر پی بردیم که عدالت اجرا نشده است، احتمالاً نتوانیم اقدامات انجام شده را جبران کنیم).^{۱۷}

نظریه جبران سلبی

نظریه‌هایی را که تا حال بررسی شدند، می‌توان نظریه‌های جبران ایجابی نام نهاد؛ به این



دلیل که طرفداران این نظریه‌ها، ارتکاب جرم را دلیل استحقاق مجازات دانسته‌اند. اگر این نظریه‌های ایجابی را کنار نهمیم، نظریه‌ای وجود دارد که بعضاً نظریهٔ جبران حدآقلی (minimalist) خوانده می‌شود، که شایسته‌تر است به نظریهٔ جبران سلبی موسوم گردد. طبق این نظریه، هیچ کس مجازات نخواهد شد، مگر این که مجرم باشد؛ به عبارت دیگر، آنچه تا حال [در نظریه‌های جبران مثبت] اظهار شد، شرط (یا شروط) کافی برای مجازات عادلانه نیست، بلکه تقریباً شرط لازم برای کیفر عادلانه است. اعمال مجازات عادلانه تنها در صورت ارتکاب جرم میسر است. علت این که این نظریه، سلبی خوانده می‌شود نه ایجابی، این است که در این نظریه، تلاش نمی‌شود تا توجیه مثبتی برای مجازات ارائه شود، بلکه این نظریه، مبین نوعی اصل محدود کننده یا جنبه‌ای از آن است: هر طور که نهاد مجازات را به کار بریم و هر توجیهی داشته باشد، اعمال آن را باید همیشه به کسانی محدود کنیم که واقعاً مجرمند.^{۱۸}

نظریهٔ جبران سلبی برخلاف نظریهٔ ایجابی، کاملاً مورد توافق است و تقریباً از پذیرش همگان برخوردار است. نمی‌توان سیستم اخلاقی معقولی را تصور کرد که این امر را به منزلهٔ قاعدهٔ اساسی عدالت نپذیرفته باشد که جرم، پیش شرط لازم برای اجرای مناسب مجازات است. با این حال، مهم این است که نباید حمایت همه جانبه از نظریهٔ جبران منفی را نوعی همگامی با نظریه‌های جبران مثبت تفسیر کنیم و به همین دلیل، هنگام استفاده از عنوان "طرفداری از نظریهٔ جبران" برای توضیح این اصل محدودکننده که "تنها مجرم باید کیفر ببیند"، باید نهایت احتیاط را به خرج دهیم. اگر می‌خواهیم نظریهٔ جبران سلبی دچار ابهامی نشود، باید بویژه، روی دو نکتهٔ اساسی تأکید کنیم. نخست این که چنانچه پیشتر هم یادآور شدیم، این تفسیر کاملاً با نظریه‌های دیگر راجع به جبران متفاوت است؛ از این لحاظ که نظریهٔ سلبی مدعی ارائهٔ یک دلیل مثبت برای مجازات یا توجیه آن نیست. دوم این که همان طور که سابقاً اشاره کردیم، اصلی که این نظریه به دنبال آن است، اصلی است که دانشمندان علم اخلاق و صاحب نظران حقوق کیفری، از هر نوع و دسته‌ای، با آن توافق دارند. این که بی‌گناهی نباید کیفر ببیند، بلکه کیفر فقط از آن مجرم است، یک اصل اساسی عدالت است که گروه‌های مختلف، هم صاحب نظران حقوق طبیعی و هم مکتب سودپرستی، از آن دفاع می‌کنند. (گروه اول می‌توانند بگویند همه با یک حق طبیعی غیر قابل تفکیک متولد می‌شوند و آن این است که تنها کسی کیفر می‌بیند که کاملاً جرم وی اثبات گردد. گروه اخیر نیز ممکن است این امر را قاعدهٔ ارزشمندی در جهت به حدآکثر رساندن سود



بدانند که دولت هرگز نباید بتواند افراد بی گناه را مجازات کند. هیچ کدام از این گروهها لزومی ندارد که متمایل به حمایت از نظریه های جبران ایجابی باشند.

در پرتو این اختلافات بسیار اساسی بین نظریه سلبی و ایجابی جبران، جای این پرسش است که آیا بهتر نبود عنوان کاملاً جدیدی برای "نظریه سلبی" پیدا کنیم. ولی متأسفانه نظریه سلبی یا حداقلی، آن چنان پیوسته در متون درسی، تحت عنوان گونه ای از نظریه جبران طبقه بندی می شود که هرگونه تلاشی برای ساختن یک عنوان جدید، احتمالاً محکوم به شکست است. ولی دلیل معقولی وجود دارد بر این که قاعده فقط خطاکار را کیفر دهید، را دارای ارتباطی طبیعی هرچند نسبتاً کلی، با نظریه جبران به معنای دقیق کلمه بدانیم. به این معنا که نقطه مشترک این قاعده با نظریه جبران، جنبه اساساً گذشته نگرانه آن است. معنای این سخن این است که این قاعده، توجه اصلی خود را در بحثهای اخلاقی راجع به مجازات، به این پرسش معطوف داشته است که "چه عملی در گذشته انجام شده است؟" نه این که "در آینده چه چیزی می توان به دست آورد؟" اما اکنون از چنین رویکردهایی که مجازات را عطف به گذشته می کرد، روی گردانده و به رویکردهای آینده نگر نظر می افکنیم. طبق این رویکردها، توجیه مجازات در آثار و نتایج سودمندی که در پی مجازات حاصل می شود، نهفته است.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

نظریه های کاهش دهنده جرم

کسانی که می خواهند براساس آثاری که کیفرها دارند، آنها را توجیه کنند، معمولاً به اثر بسیار ساده و واضحی استناد می کنند که به ادعای آنان، سیستم کیفری منشأ آن است، یعنی: کاهش میزان جرایم ارتكابی. به طور خلاصه این است نظریه کاهش دهنده در باب هدف توجیه گر مجازات.

معمولاً ادعا می شود که مجازات طبق دو شیوه مهم پیشگیری و ارعاب، میزان جرم را کاهش می دهد. ابتدا پیشگیری (prevention) را در نظر می گیریم. ابتدایی ترین شکل این عقیده این است که اگر برای مجرم، طی مدت خاصی موانعی وجود داشته باشد، حداقل آن این است که طی این مدت، او مرتکب سرقت، تجاوز به عنف یا هر چیز دیگری نخواهد شد. به اعتقاد طرفداران این نظریه، مجرم خارج از محیط عمل قرار خواهد گرفت. ولی قضیه کاملاً به همین سادگی نیست، زیرا طبق داده های آماری، کاملاً واضح است که وقتی مجرم از زندان آزاد می شود، در



واقع مجال بیشتری برای ارتکاب جرایم مجدد می‌یابد (از نظر جرم‌شناسان، این مسأله [به نام] تکرار جرم (recidivism) شناخته می‌شود). بنابراین آنچه طرفداران پیشگیری باید اثبات کنند، این است که دورهٔ حبس، در یک زمان مشخص، باعث کاهش میزان کلی جرایم شده است که [در غیر این صورت] احتمال می‌رفت در زمان حیات شخص خاصی واقع شود. اگر مجازات‌های حبس از نظر طول مدت کافی باشد، ظاهراً مشکلی در کاهش میزان وقوع جرم نخواهد داشت، اما مشکل اساسی در برابر توقیف‌هایی است که به منظور پیشگیری از وقوع جرم صورت می‌گیرد. اگر هدف از توقیف مجرم، صرفاً این باشد که با محدود کردن آزادی تبهکار محکوم، وی را از ارتکاب جرایمی در آینده بازداریم، به نظر می‌رسد طی مدتی که خطری از ناحیهٔ او متوجه جامعه است، تحت مراقبت قرار دادن وی قابل توجیه باشد. و این به نوبهٔ خود، بدین معنا است که مدت بازداشت، که در قبال جرم ارتكابی، مجازات متناسبی تلقی می‌شده است، به نحو قابل ملاحظه‌ای طولانی‌تر شود.

حال مطلب را به شکل دیگری مطرح می‌کنیم. اگر با ملاحظهٔ جنبه‌های عدالت و تناسب جرم و مجازات، مجازات متناسب با یک جرم خاص را مثلاً ده سال حبس عنوان کنیم، دلیلی نداریم که با توجه به جنبه‌های پیشگیری، مدت بازداشت فوق را پنج یا ده سال یا حتی بیست سال دیگر اضافه نکنیم. از اینجا معلوم می‌شود که هر چند توقیفی که برای پیشگیری از وقوع جرم صورت می‌گیرد، می‌تواند سلاح مؤثری برای کنترل جرم باشد، ولی به معنای دقیق کلمه، نظریهٔ مجازات تلقی نمی‌گردد، بلکه فشاری است که در کنار مجازات به معنای دقیق کلمه، و مستقل از آن به کار می‌رود. اما این که آیا جامعه حق دارد به منظور پیشگیری از وقوع جرم فردی را توقیف کند، (یا به همین جهت اقدامات پیشگیرانهٔ دیگری همچون معالجهٔ اجباری امراض تبهکاران جنسی با داروهای شیمیایی، انجام دهد) یا چنین حقی ندارد، مسألهٔ پیچیده و مهمی است. اما این مسأله غیر از آن مسأله است که آیا جامعه حق مجازات دارد یا خیر.^{۱۹}

نظریهٔ ارعاب (deterrence)، نظریه‌ای مقبول در باب مجازات کاهش‌دهنده، و شاید مورد تأییدترین تفسیر راجع به نحوهٔ توجیه مجازات است. فعل لاتینی deterreere از نظر لغوی به معنای "ترسانیدن" است و مقصود اصلی از ارعاب این است که مجرم به خاطر ترس از ضمانت اجرای کیفری، که در صورت دستگیری با آن مواجه خواهد شد، از ارتکاب جرم دست بردارد. نظریهٔ ارعاب، در این اواخر، عموماً با انتقاد عمومی رو به رو بوده است. مطرح‌ترین انتقاد این



است که ثابت شده است که نظریهٔ ارباب کارآیی ندارد. ادعا می‌شود که میزان بالای تکرار جرم، حتی در بین کسانی که مجازات حبس‌های طولانی را سپری کرده‌اند، به یقین نشانگر کم‌اثر بودن تهدید مجازات یا بی‌اثر بودن آن است.^{۲۰} این ادعا علی‌رغم تمام شهرتی که بین جامعه‌شناسان و جرم‌شناسان دارد، اساساً بی‌اعتبار است. این که تبهکاران محکوم، اغلب مجدداً مرتکب جرایم می‌شوند، یقیناً نشانگر نترسیدن آنان از مجازات است. البته مجرم حتی مجرم ابتدایی، طبق تعریف، کسی است که از تهدید به مجازات هیچ ترسی به خود راه نداده است. ادعای صاحب‌نظران طرفدار ارباب این نیست که جرم را ریشه‌کن سازند. چراکه این هدف، هدفی غیر واقع‌بینانه است. آنان ادعا می‌کنند که کیفر مجرمان اصولاً باعث کاهش وقوع جرم خواهد شد و اگر کیفر اربابی صورت نگیرد، دیگران نیز مرتکب جرم می‌شوند. در این توجیه به فرد تبهکار، که لزوماً به سیستم کیفری تجاوز می‌کند، توجهی نمی‌شود، بلکه کل افراد جامعه مورد نظرند.^{۲۱}

ولی آیا افراد عادی، از کیفر تبهکاران به هراس می‌افتند؟ در مواردی گفته می‌شود که این امر قابل تردید است. مسلماً چنین نیست که اکثر مردم وقتی صبح از خواب برمی‌خیزند، از خود بپرسند، "امروز مرتکب جرم بشوم یا نه؟" و سپس به ارزیابی خطرات مجازات بنشینند، بلکه بیشتر افراد معمولی، کم و بیش عادت کرده‌اند که بدون هیچ تأملی از قانون پیروی کنند؛ بسیاری از افراد، به مخیله‌شان هم خطور نمی‌کند که به جرایم سنگینی همچون سرقت از بانک اقدام کنند. نتیجه‌ای که بعضی از منتقدان سیستم اربابی از این واقعیت گرفته‌اند، این است که از یک سو، مجرمانی وجود دارند که از تهدید به مجازات، ترسی به دل راه نمی‌دهند و از سوی دیگر، شهروندانی با شرافت هم وجود دارند که هرگز، به طور جدی، ارتکاب جرمی را تصور نکرده‌اند. دربارهٔ هیچ کدام از این دو دسته، ارباب هیچ نقش مؤثری در کاهش جرم ایفا نخواهد کرد.

هرچند این انتقاد موجه به نظر می‌رسد، ولی مستلزم این است که مردم به دو گروه مشخص ادعایی-اشخاص تبهکار و افرادی که قانون را محترم می‌شمارند- تقسیم شوند، که تقسیمی است بسیار آسان‌گیرانه. در واقع، میان این دو گروه، یعنی کسانی که عزم جزم کرده‌اند که به ارتکاب جرم، هر جرمی که باشد، ادامه دهند ولو بلغ ما بلغ و کسانی که برای آنان، اقدام به اعمال



مجرمانه قابل تصور نیست، احتمالاً گروه میانی ای وجود دارد که تعداد آنان هم قابل توجه است و چنانچه کیفری وجود نمی‌داشت، در اندیشه ارتکاب جرم می‌بودند. البته تعداد این گروه میانی، نسبت به هر جرمی متفاوت است. خوشبختانه، نزد بسیاری از مردم، قتل عمد انتخاب و سوسه انگیزی محسوب نمی‌شود، اما در مورد جرایمی همچون قاچاق مواد مخدر و فرار از پرداخت مالیات، احتمالاً خطر مجازات (و وضعیت نامطلوب همراه با آن، همچون لکه‌نگ داشتن پرونده کیفری) درباره اکثر افراد نقش مؤثری خواهد داشت. حتی جرایمی که مردم معمولاً تصور نمی‌کنند که مرتکب آن شوند، ممکن است در صورت لغو مجازات، روزی باعث و سوسه آنان شود. مثلاً اگر برای سرقت از مغازه‌ها، مجازاتی وجود نداشته باشد، و هر روز شاهد آن باشیم که مردم اجناس را به طور رایگان برداشته و با خود می‌برند، در این صورت ظرف چند هفته یا چند ماه، همه مردم به استثنای افراد معدودی که شدیداً پایبند اصول اخلاقی‌اند، احتمالاً و سوسه خواهند شد که از ثروت باد آورده بهره‌برند. خلاصه این که عقل سلیم قاطعانه حکم می‌کند که ارباب به طور کلی، نقشی حیاتی در حمایت از قانون و نظم می‌تواند داشته باشد و دارد.

صرف نظر از این انتقادهای (که عمده آنها انتقادهای ناموجهی‌اند)، راجع به فایده ارباب پاره‌ای از انتقادهای اخلاقی وجود دارد که نظریه ارباب لزوماً با آنها مواجه خواهد شد. اگر ارباب تنها مبنایی است که برای مجازات وجود دارد، یعنی تنها چیزی که قانونگذاران و قضات باید هنگام وضع و اعمال سیستم کیفری به آن توجه کنند، در این صورت، آیا با قبول این مبنا، باب هر نوع مجازاتی را نگشوده‌ایم، حتی اگر اخلاقاً قابل تردید باشند؟ [در این صورت،] چرا با اعمال کیفرهای واقعاً وحشتناک مثل دریدن شکم یا جوشاندن در روغن، جرم را کنترل نکنیم؟ چرا مجازاتهای دسته جمعی (همچون نازیسم که با استفاده از ارباب شدید، در بخشهایی از اروپای اشغالی موفقیتهایی به دست آورد) را به کار نبریم، تا به خاطر جرم یک نفر، تمام دهکده یا تمام یک خانواده را که مجرم عضوی از آن بوده است، مجازات نماییم؟ حال که کار به اینجا کشید، اساساً چرا تقصیر را معیار کیفر بدانیم؟ چرا افرادی بی‌گناه را چونان سپر بلا انتخاب نکنیم، با مدارک جعلی برای آنان پرونده نسازیم و با نمایش محاکمات ساختگی مهیج، کیفرهای وحشیانه‌ای را در موردشان اعمال نماییم؟ اگر مقصود ما از همه اینها، حصول حداکثر تبلیغات و ارباب باشد.



طرفداران نظریهٔ ارباب ممکن است پاسخ دهند که اتخاذ چنین رویه‌هایی باعث بدنامی قوانین خواهد شد و بنابراین، در درازمدت، شیوهٔ مفیدی برای کاهش جرم نخواهد بود؛ اما این نکته باقی است که نظریهٔ ارباب، به خودی خود هیچ محدودیتی در قبال اقدامات ما نسبت به یک فرد ایجاد نخواهد کرد، تا نتیجهٔ مطلوبی که ما از ارباب دیگران در نظر داریم، تأمین شود. اگر با اصطلاحات کانت سخن بگوییم، فرد تبهکار، ظاهراً یکسره ابزار تلقی خواهد شد: ما طبق اصول انصاف با او رو به رو نمی‌شویم، یا این که دربارهٔ این فرد خاص، در این مورد خاص، مجازات عادلانه چیست، مبنای عمل ما نیست. بلکه مجازات او، صرفاً ابزاری برای ایجاد منفعت (کاهش جرم) برای جامعه به طور کلی است.^{۲۲}

هرچند این انتقادات، ممکن است زیانی به نظریهٔ ارباب نرساند، اما از آنها چنین برمی‌آید که اگر قرار است این نظریه، حس عدالت‌خواهی ما را زیر پا نگذارد، باید اجرای آن به شیوه‌های خاصی محدود شود. باید اصولی باشند که شیوه‌هایی را که ما می‌توانیم از طریق آنها به طور مشروع نتیجهٔ مطلوب، یعنی کاهش جرم، را تأمین کنیم محدود سازند. دو قاعده از این گونه قواعد که اهمیت ویژه‌ای می‌یابند، عبارتند از: مجازات باید به کسانی اختصاص یابد که طبق آیین دادرسی عادلانه، نسبت به جرمی مقصر شناخته می‌شوند؛ و مجازات نباید از ضرر و آسیب حاصل از یک جرم، بیشتر باشد. (چنانچه قبلاً مشاهده کردیم، طرفداران نظریهٔ جبران غالباً بر این اصول تأکید دارند؛ ولی این اصول برای حس عدالت‌خواهی ما جاذبیت شهودی قوی‌ای دارند؛ کاملاً مستقل از این که ما جبران را هدفی بدانیم که توجیه‌کنندهٔ مثبت مجازات است یا نه.) اگر این دو اصل محدودکننده را بپذیریم، می‌توانیم نظریه‌ای را که حاصل می‌آید نظریهٔ 'ترکیبی' مجازات بنامیم: یعنی ارباب هدف کلی‌ای را به دست می‌دهد که بر اساس آن، سیستم کیفری توجیه می‌شود، اما سیستم کیفری بر اساس دو اصل عدالت تشکیل می‌شود. طبق این دو اصل عدالت، حدودی که می‌توان به آن هدف یعنی ارباب دست یافت، مشخص خواهد شد.^{۲۳}

مطالبی که در دو بند قبلی مطرح شد، بیانگر تنش است که در بسیاری از زمینه‌های دیگر فلسفهٔ اخلاق مشهود است: تنش بین هدف گروهی مصلحت اجتماعی و مقتضیات عدالت فردی. مسألهٔ خاص موجود در نظریهٔ مجازات، یعنی جایی که به نظر می‌رسد این تنش دارای قوت خاصی باشد، مسألهٔ مجازات‌های عبرت‌آموز است. فرض کنید که الف باجهٔ تلفنی را تخریب کند و محکوم به جزای نقدی اندکی شده یا به طور مشروط آزاد شود؛ سپس فرض کنید که این





جرایم به تعداد زیادی واقع شود و ب به خاطر ارتکاب همان جرم، شش ماه بعد به دادگاه احضار شود؛ قاضی خواهد گفت: به تازگی شمار زیادی از این گونه جرایم رخ داده است، و سپس وی را به حداکثر مجازات، یعنی شش ماه حبس محکوم می کند. از یک سو، چنین می نماید که لازمه حسن عدالت خواهی یا انصاف جویی ما این است که دو مجرمی که به یک اندازه مقصودند، متحمل مجازات برابر شوند؛ از سوی دیگر، طبق هدف ارعاب، چنانچه نوع خاصی از جرم باعث تهدید فزاینده ای شود، ممکن است دادگاهها به طور قانونی تصمیم بگیرند که مجرم خاصی را مایه عبرت دیگران قرار دهند. به نظر می رسد راه برون شد از این تعارض، این باشد که قانونگذار می تواند برای جرمی که دارای ضرر کلی برای جامعه است، حداکثر کیفر را مقرر کند. در مرحله بعد، دادگاهها می توانند کمتر از حداکثر مجازات فوق، حکم به مجازات دهند؛ مشروط بر این که از نظر آنان، چنین شیوه ای بدون این که اثر ارعابی قانون را تضعیف نماید، قابل توجیه باشد. (این نمونه ای است از آنچه بعضاً "اصل ارعاب صرفه جویانه" نامیده می شود: اگر مجازات کمتر، برای ارعاب مؤثر بود، هرگز مجازات بیشتری را تحمیل نکنید.) ولی چنانچه دادگاهها به این نتیجه برسند که یک مورد باید مایه عبرت دیگران شود، در اینجا حداکثر مجازات تحمیل می شود. اما کسی که حکم مجازات را دریافت می دارد - هر چند، به یک معنا، این بد اقبالی را داشته که در زمانی مرتکب جرم شده که توجه عموم را به خود جلب کرده است - نمی تواند از برخورد ناعادلانه شکایتی داشته باشد، زیرا این مقدار مجازات همان است که قانونگذار از قبل، طبق مقررات و چنانکه باید و شاید، به عنوان مجازات مجاز برای این جرم تجویز کرده است.

بازپروری، اصلاح و درمان

یکی از اهدافی که درباره تحمل مجازات زندان گفته شده، این است که بهسکاران "بازپرورده" شوند و با تحمل این کیفر، مجدداً جایگاه خویش را در جامعه بازیابند. ولی مسلم به نظر می رسد که این هدف ارزشمند (هر چند متأسفانه در بسیاری از موارد تحقق نمی یابد) لازمه مجازات به معنای دقیق کلمه است و یکی از آثار حبس های طولانی که پیش بینی می شود، ولی مورد قصد نیست، این است که مجرم ممکن است "نهادینه"^{۲۴} شود - یعنی کمتر بتواند با زندگی عادی جهان خارج کنار بیاید. هدف از شیوه های بازپروری این است که هم با این امر [یعنی نهادینه شدن] مقابله شود، و هم با آثار نامطلوب مجازات. مسلماً این شیوه ها جزئی از مجازات نبوده و

جزئی از توجیه مجازات هم نمی‌توانند باشند (اما از این لحاظ که شیوه‌های بازپروری باعث می‌شوند که آثار مجازات، کمتر به انتظارات آینده فرد زیان برساند، می‌توانند برای رفع پاره‌ای از موانع توجیه مجازات، به کار آیند.)

اما اصلاح (reform) تا حدی متفاوت است؛ زیرا بعضی آن را جزئی از هدف مجازات و شاید تا حدی باعث توجیه مجازات دانسته‌اند. یک ضرب‌المثل قدیمی یونانی می‌گوید: "انسان با رنج می‌آموزد"؛ در این اعتقاد قوتی نهفته است که کیفر دیدن مجرم، ضربه روحی دردناکی بر وی وارد می‌آورد و بدین ترتیب، او خواهد فهمید که راهش خطا بوده است. البته قضیه همیشه به این سادگی نیست، چنانکه ویلیام. سی. فیلد، این مسأله را به وضوح در این لطیفه نشان داده است که شخص محکوم بالای چوبه دار می‌گوید: "من حتماً درس را خواهم آموخت!" اما حتی در مجازات حبس که فرصتی فراهم است تا زندانی راجع به افعال زشت خویش بیشتر تأمل کند، به هیچ روی مسلم نیست که وی تغییر شیوه بدهد. ممکن است مجرم آدم سنگدلی شود یا مصمم شود که دیگر دستگیر نگردد. پس مسلم است که کیفر، شرط کافی (یا فی حد نفسه کافی) برای اصلاح مجرم نخواهد بود، همچنان که شرط ضروری (لازمه اصلی یا اجتناب ناپذیر) برای اصلاح وی نیست. چرا که ممکن است پشیمان شود و بدون این که مجازات ببیند (یا حتی دستگیر شود) متقاعد گردد که باید تغییر ببینش بدهد.

نکته قابل ذکر درباره مفهوم اصلاح این است که اصلاح صرفاً به این معنا نیست که الگوهای رفتاری تغییر یابند، زمانی که مجازات شلاق در سیستم کیفری، امری عادی محسوب می‌شود، بدون شک تبهکارانی بودند که چنان تحت تأثیر مجازات قرار می‌گرفتند که از تکرار جرم و خطر مجازاتی دیگر می‌هراسیدند؛ ولی نتیجه این مجازات‌ها ارباب بود نه اصلاح. نتیجه اصلاح این است که روح مجرم متحول شود و بپذیرد که آنچه انجام داده است، زشت بوده و تصمیم خالصانه بگیرد که زندگی خود را در آینده اصلاح نماید. بنابراین، اصلاح مستلزم این است که در بینش اخلاقی مجرم تغییری حاصل شود و این به نوبه خود نشان خواهد داد که اگر ما در تب و تاب اصلاحیم، معقول این خواهد بود که به شیوه‌های آموزنده روی آوریم، نه صرف تحمیل مجازات. به خاطر اهمیت این قضیه، گاهی اوقات، دادگاهها سیاستهای به اصطلاح مجازاتهای جایگزین را آزموده‌اند که به موجب آن، مثلاً مرتکبان جرم رانندگی در حال مستی، ملزم شوند که در بخش سوانح بیمارستانها مشغول به کار شوند یا متجاوز جنسی می‌بایست تحت ضوابط کنترل شده با



قربانی جرم خود رو به رو شده و از این طریق از رنج و المی که خود باعث آن شده است، باخبر شود. اگرچه این اقدامات از این حیث که ضمانت اجراهایی هستند که دادگاه آنها را بر مجرم تحمیل می کند، با مجازات اشتراک دارند، ولی شاید بهترین تلقی ای که از آنها می توان داشت این باشد که جایگزین مجازاتند. زیرا در حالی که مجازاتها اساساً اجباری اند - مجرم چه بخواهد و چه نخواهد، کیفر به وی اختصاص یافته است - اما لازمه شیوه های اصلاحی این خواهد بود که مجرم به طور اختیاری همکاری کرده و در واقع شرکت فعالی داشته باشد. پس گرچه اصلاح با مجازات به معنای دقیق کلمه تفاوت دارد، ولی مطمئناً برای دادگاهها و دیگر نهادهای اجرای قانون، هدف مشروع و ارزشمندی خواهد بود و دست کم در قبال برخی جرایم، نقش فزاینده ای خواهد داشت؛ اعم از این که جای مجازاتهای مالی یا حبس را که از قدیم متداول بودند، بگیرد یا در نظام کیفری، یک هدف تکمیلی باشد. (طبق رویکرد تکمیلی، ممکن است دادگاهها مثلاً در حکم به کیفر حبس، تخفیف بدهند، مشروط بر این که مجرم براساس شیوه های قانونی که برای اصلاح او در نظر گرفته شده است، اقدام کند.)

یک رویکرد بسیار متفاوت نسبت به جرم که بعضاً با رویکرد اصلاحی اشتباه می شود، رویکرد درمانی است. این رویکرد با اهداف، ما ارتباط می یابد؛ زیرا قبول آن به معنای انتقاد بنیادی از مفهوم کلی مجازات است. معمولاً چنین انتقاد می شود: مجرمان تولید نیستند، [بلکه] آنان بیمارند؛ رفتار ضد اجتماعی آنان نمایانگر نوعی مشکل شخصیتی یا دیگر اختلالات روانی است. چنین ادعا می شود که چون مجازات تنها باعث بدتر شدن اوضاع مجرم می شود، بنابراین، باید شیوه مجازات را به طور کلی رها کرده، مجموعه ای از اقدامات منظم را جایگزین آن بسازیم که هدف از آن درمان (cure) مجرم باشد. ۲۵

اگرچه در ابتدا به نظر می رسد که این رویکرد واضح و روشن است، ولی در واقع با ابهامات فلسفی فراوانی رو به رو است. نخست این که به نظر می رسد درباره مفهوم جرم تصور غلطی شده است. جرایم، دسته خالص و همگنی را تشکیل نمی دهند. از افعال خشونت بار زشتی همچون قتل عمد و تجاوز جنسی گرفته تا جرایمی از قبیل قاچاق مواد مخدر و استعمال آن، که تا آنجا که به حقوق دیگران مربوط می شود عملاً بی ضررند، جرایم را تشکیل می دهند. ما نباید فراموش کنیم که در پاره ای از کشورها، انتقاد سیاسی از مقامات دولتی، عملاً جرم شناخته می شود. از آنجا که ماهیت رفتارهایی که تحت عنوان "جرم" طبقه بندی می شوند، بسیار متفاوت است، بنابراین به



نظر می‌رسد این ادعا که تمام این نشانه‌های بیماری مجرمند، به هیچ وجه قابل قبول نباشد. دوم این که واژه "بیماری" تا حدودی ابهام دارد. بیماری معمولاً مستلزم نوعی کاستی یا اختلال است که به حیات روانی و جسمانی بیمار آسیب وارد می‌آورد. و لازمه مفهوم "درمان" این است که کاستی یا اختلال رفع شود یا کاهش یابد. اما این دروغ محض است که یک سارق معمولی از بانک را به این معنا "بیمار" بدانیم. سرقت از بانکها، نشانه اختلال روانی یا جسمانی سارق نیست (بلکه برعکس، برای این که شخصی بتواند به تمام معنا سارق تلقی شود، باید از سلامت روانی و جسمانی خوبی بهره مند باشد). در مورد سارق، عیب کار این نیست که او دچار اختلال روانی است، بلکه این است که او به حقوق مالی دیگران احترام نگذاشته است؛ و این مسأله ای اخلاقی است نه پزشکی. (بدون شک، پاره‌ای از مجرم، همانند افراد عادی، دچار اختلال روانی اند؛ اما مسأله این نیست. مسأله این است که دلیل موجهی نداریم تا فقط از واقعیت جرم، بیماری او را استنتاج کنیم).^{۲۶}

طرفداران رویکرد درمانی ممکن است در اینجا اعتراض کنند که در این اظهار نظرها، هدف اصلی از مبارزه با جرم کاملاً فراموش شده است؛ هدف این است که اقدامات معتدل تر، انسانی تر و سازنده تری که مقصود از آنها برآوردن نیازهای شخص مجرم است، جایگزین خشونت، کینه توزی و غیر انسانی بودن سیستم کیفری گردد. در برابر این سخن، می‌توان اعتراض کرد که آنچه در کشورهای تک حزبی تجربه شده، نشان می‌دهد که معالجات روانی ممکن است همانند ظالمانه ترین مجازاتهای قدیمی، نقش سرکوبگرانه و ستمگرانه ای داشته باشد. با این حال، باید نکته مهمی را درباره آزادی فردی بیان کنیم: براساس سیستم کیفری سنتی، آنچه نسبت به مجرم اعمال می‌گردد - گرچه یقیناً خورشایند نیست - معین و ثابت است. او در مقابل تجاوز به حقوق دیگران، از برخی حقوق خاص خود محروم می‌شود (مثلاً به مدت پنج سال زندانی می‌شود). اما درمان، برعکس، معین و ثابت نیست. مسئولان، فرد را تا هنگامی که درمان نشده اش می‌دانند، در اختیار خواهند گرفت و در این اثنا ممکن است به تشخیص پزشکان معالج، تحت هر نوع شیوه اصلاح رفتاری (شیمیایی، الکتریکی و جراحی) قرار بگیرد. این امر نشان می‌دهد که نکات مهمی هست که با حفظ آزادیهای مدنی ما ارتباط می‌یابد و با توجه به آن نکات است که نباید بپذیریم سیستم مجازات فعلی با این کیفرهای قطعی خود از بین برود و سیستمی جایگزین آن شود که در واقع، چک سفیدی به دولت بدهد که هر نوع اقدام متناسب را انجام بدهد. هیچ فردی (شاید به



خاطر یک اشتباه غیر عمدی یا در نتیجه ادله مشکوک یا با تبانی مطمئن نخواهد بود که خود را در دست مسئولان نیابد و این تضمین مهمی خواهد بود که فرد حداقل بتواند مطمئن باشد به این که، در عین حال که محکوم به زندگی مشقت بار در زندان است، برخلاف خواسته اش، به فکرش آسیب نخواهند رساند و شخصیت وی را تغییر نخواهند داد.



مجازات و مجنی علیه

رویکردهای مختلف به مجازات، که تا اینجا مورد بحث بودند، عمدتاً به مجرم اصلی و مجرم بالقوه نظر داشتند. این

نکته، هم درباره توجیهات گذشته نگر و هم رویکردهای آینده نگر صادق است؛ در توجیهات گذشته نگر، مثل جبران، هدف از مجازات این بود که به مجرم آنچه شایسته اوست، داده شود و در رویکردهای آینده نگر مثل ارباب، هدف از مجازات، بازداشتن دیگران از ارتکاب جرم در آینده است. در نظریات بازپروری، اصلاح و درمان نیز توجه اصلی به خود مجرم می شود. اما درباره مجنی علیه چطور؟ آیا هنگام اعمال مجازات، مجنی علیه بدبخت مورد توجه اصلی ما نیست یا حداقل نباید مورد توجه اصلی ما باشد؟

در قسمت پایانی این بحث، دو نظریه راجع به مجازات را بررسی خواهیم کرد، که هدف از آنها توجیه اعمال مجازات به خاطر استحقاق مجنی علیه است. نظریه نخست را می توان نظریه ارضا (satisfaction) نامید؛ طبق این نظریه، اعمال مجازات بر مجرم، درست است، چراکه



باعث رضایت خاطر و تسلای مجنی علیه (و نیز شاید خانواده، دوستان، همسایگان و آشنایان او) می شود. در نگاه اول، به نظر می رسد که این نظریه، به حد میل شدید انسان به انتقام تنزل می یابد. مثل معروفی می گوید: انتقام شیرین است؛ و گفته می شود: مجازاتهای نهادینه برای انتقام است؛ همان گونه که ازدواج برای شهوت است. یعنی از نظر اجتماعی، مجازات وسیله ای برای ابراز احساسات طبیعی و قوی انسانی است. اما وقتی که مسأله را از بُعد انتقام وحشیانه در نظر بگیریم، نظریه ارضا، چهره ای ناعادلانه به خود می گیرد. انتقام به همین مفهوم معمولی، چیزی را نشان می دهد که اگر کاملاً غیر اخلاقی نیست، دست کم، اخلاقی بودن آن مشکوک است؛ بویژه طبق تعالیم مسیحیت، انتقام، امر خطایی محسوب می شود. با این حال، در اینجا، مسأله 'خشم عادلانه' مطرح می شود. وقتی درباره کسی، خطایی صورت بگیرد، او (و خانواده و دوستانش و غیره) احساس می کند که خشم و کینه اش مشروع است. علاوه بر آن، شکی نیست که این احساس کینه، معمولاً هنگامی که خطاکار دستگیر یا عدالت درباره وی اجرا شود، کاهش خواهد یافت. از این رو، نظریه ارضا قائل است به این که هدف از مجازات، فرونشاندن احساس مشروع [انتقام جویی] مجنی علیه است.

در مواجهه با این نظریه، مشکلاتی از نظر عملی و اخلاقی وجود دارد. مسلماً اگر بنا باشد که میزان خشمی را که مجنی علیه احساس کرده است، محاسبه کنیم و با میزان رضایت خاطری که وی با دیدن مجازات مجرم به دست می آورد، بسنجیم، در عمل مشکلات مهمی پیش خواهد آمد. از این گذشته، میزان خشم و رضایت خاطر افراد با یکدیگر متفاوت است. عده ای باره رفتن بچه ای در باغچه شان بسیار عصبانی می شوند، در حالی که دیگران، حتی خطاهای بزرگ را می بخشایند. به هیچ وجه روشن نیست که چگونه می توان صرفاً براساس این اصل که هدف مجازات باید فرونشاندن احساس خشم مجنی علیه باشد، سیاست کیفری منسجمی را به وجود آورد. اما صرف نظر از این مشکلات، نگرانی جدی تر درباره چارچوب اخلاقی نظریه ارضا مطرح می شود. هیچ کس با این حقایق روان شناسانه مخالف نیست که قربانیان جرم، احساس خشم می کنند و مجازات مجرمان خشم آنان را تا حدی فرو می نشاند. اما مطمئناً این حقایق روان شناسانه، فی حد ذاته و خود به خود، آن قدر ارزش ندارد که کل دستگاه عریض و طولیلی را که شامل قضات، هیئتهای منصفه، وکلا، ماموران مراقبت، زندانبانان و غیره است، و مورد نیاز سیستم کیفری ما است، توجیه نماید. این که گاهی مجازات مجرمان باعث می شود فردی



احساس بهتری داشته باشد، با توجه به هزینه های فزاینده ای که سیستم کیفری بر دوش مالیات دهندگان قرار می دهد، آنچنان استدلال ضعیفی به نظر می رسد که به تنهایی نمی تواند توجیه قانع کننده ای ارائه بدهد.

آخرین نکته ای که اشاره شد، نشان می دهد که اگر نظریه ارضاً قرار است اعتبار یابد، باید با نظریه دیگری راجع به توجیه مجازات ترکیب شود. یک راه متداول این است که بگوییم مجازات نه تنها باعث رضایت خاطر مجنی علیه می شود، بلکه به خاطر جرم ارتكابی مجرم، جبران عادلانه ای نیز محسوب می گردد. این خط فکری، ما را دوباره به نظریه جبران که سابقاً مورد بحث ما بود، برمی گرداند. راه دیگر، این که نظریه ارضاً امکان دارد با نظریه آینده نگر ترکیب یابد. اگر مجنی علیه منتظر اجرای عدالت بر مجرم نباشد، نهایتاً خودش قانون را اجرا خواهد کرد. این مسأله به نوبه خود منجر به عدم کنترل انتقام و ضد آن خواهد شد - و بزودی مسائل به گونه ای می شود که به جای حاکمیت قانون، یک رشته انتقام گیریهای خارج از کنترل به وجود آید. این انتقام گیریها نه تنها از نظر اجتماعی، ثبات را از بین می برد، بلکه در راستای حمایت از ظالم و قدرتمند قرار می گیرد؛ این افراد کسانی هستند که می توانند از دشمنان خود انتقام سختی بگیرند و حال آن که در برابر آنان، افراد ضعیف و بی یار و یاور و وجود دارند که ممکن است با وجود ارتكاب ظلمهای فاحش علیه آنان، نتوانند هیچ گونه تلافی ای بنمایند. [بنابراین] این خط فکری، توجیه فایده نگرانه قوی ای برای سیستم کیفری ارائه می دهد، و آن این که نظام کیفری مانع به وجود آمدن ظلم و بی ثباتی ای می شود که اگر هیچ نوع مجازات رسماً سازمان یافته ای وجود نمی داشت، به احتمال قوی پدید می آمد.

نظریه دوم راجع به مجازات که باز در آن مجنی علیه مورد توجه اصلی است، ولی با نظریه قبلی کاملاً فرق دارد، نظریه ای است که می توان آن را نظریه جبران خسارت (restitution) نامید. طبق این نظریه به نظر می رسد هدف توجیه کننده مجازات، ترمیم و جبران ضرر مجنی علیه است. یک راه برخورد با این نظریه این است که عیبهای نظریه جبران سنتی را بیان نماییم. فرض کنید فردی به اموال دیگران دستبرد می زند و به زندان می افتد. زندانی شدن سارق، ضرر و زیان مجنی علیه را جبران نخواهد کرد و بلکه مجنی علیه، مشمول پرداخت هزینه های دیگری نیز می شود. چه این که وی در قبال حمایت از سیستم کیفری باید مالیات پرداخت نماید. حتی اگر آنچه را که قبلاً گفته شد، باز در اینجا هم بیاوریم، یعنی این که وقتی مجنی علیه ببیند مجرم به



سزای عمل خویش رسیده است، تشفی خاطر به دست می آورد، این امر از نظر مجنی علیه ظاهراً غرامت مشكوك و ضعيفی در قبال خسارت وارد بر او محسوب می شود. البته براساس سیستم فعلی، برای او امکان تعقیب دعوا در دادگاههای حقوقی جهت اخذ خسارت وجود دارد و در صورت موفقیت، ممکن است منتج به اخذ خسارت خویش شود. اما در واقع غالباً اخذ خسارت از غالب مجرمان بسیار مشکل است. چراکه امکان دارد اینان سریعاً، منافع و اموال نامشروع را از دست داده، یا آنها را در جای امنی مخفی کرده باشند.

بنابراین، مبنای نظریه جبران خسارت، این است که هدف سیستم کیفری باید تضمین این امر باشد که مجرم خسارت وارد بر مجنی علیه را تا حد امکان جبران نماید.^{۲۷} هم اکنون، حقوق کیفری، به جای این که نهادی دارای دو طرف باشد - یک طرف دولت و طرف دیگر مجرم - بیشتر شبیه حقوق مدنی می شود که در آن سه طرف، وجود دارند؛ دولت، شاکی و متهم. از قضات خواسته می شود که میزان ضرر وارد بر شاکی (مجنی علیه) را معین کنند؛ و متهم در صورت محکومیت، ملزم به جبران خسارت او می شود و علاوه بر آن، هزینه های دادرسی را هم باید پردازد. برای این که مشکل همیشگی استرداد پول، از مجرم حل شود، وی ملزم خواهد شد با انجام کار در زندان، دین خویش را پرداخت نماید.

در این باب، تعابیر گونه گونی از نظریه جبران خسارت وجود دارد، اما سناریوی کاملاً متعارف، این است که زندانها باید با پرداخت دستمزدهای مناسب در قبال کار محکومان، نقش سازمانهای انتفاعی را داشته باشند. ولی محکومان دستمزدهای خود را دریافت نخواهند کرد، بلکه با کسر هزینه های زندان، پولهای آنان هر هفته، به مجنی علیه مسترد خواهد شد، تا مجرم نسبت به دینی که دادگاهها معین کرده بودند، براءت حاصل کند.^{۲۸}

بدون شک، در اینجا مسائل گوناگونی درباره این که این سیستم مورد نظر، دقیقاً چگونه عمل می کند به ذهن می رسد؛ اما در اینجا بحث و گفتگو محدود به مسائل فلسفی و بویژه اخلاقی ای است که این رویکرد جبران خسارت ایجاد خواهد کرد. شاید مشهورترین خطای اخلاقی این باشد که در این سیستم، یک قانون برای افراد ثروتمند و یک قانون برای افراد فقیر، پیش بینی شده است. مجرم ثروتمند می تواند با پرداخت دین خود از ثروت شخصی اش [به مجنی علیه] براءت حاصل کند، در حالی که مجرم فقیر مجبور است با کار خود از دین مجنی علیه رهایی یابد. برای عادلانه تر کردن سیستم مبتنی بر این رویکرد، باید هر مجرمی، قطع نظر از ثروتی که در اختیار



دارد، ملزم شود که با کار کردن، از دین خویش برائت حاصل نماید؛ اما به هیچ وجه، مسلم نیست که این امر به نفع مجنی علیه - کسی که فرض بر این است که طبق نظریه جبران خسارت، بالمآل به وی توجه می شود - باشد. زیرا قید 'پرداخت دین با کار شخصی'، به این معناست که در خیلی از موارد، مجنی علیه باید برای اخذ پولش مدت زیادی در انتظار بماند.

راجع به این رویکرد، انتقاد نسبتاً متفاوت دیگری شده است و آن این که هر چند این امکان وجود دارد که این رویکرد در موارد جرایم مالی، به حد کافی مناسب به نظر برسد، اما تعیین قیمت برای رنج ناشی از جرایمی مثل ضرب و جرح خشونت آمیز و زنای به عنف، عادلانه نخواهد بود. پاسخ منصفانه به انتقاد فوق این است که فرض بر این نیست که قیمت تعیین شده در دادگاهها تحت عنوان جبران خسارت مناسب برای چنین جرایمی، رنج وارده را از بین ببرد یا به معنایی عرفی یا دقیق، دین مجنی علیه را پرداخت کند؛ چنانکه در دعاوی مدنی معمولی نیز چنین است. فرض کنید در بیمارستانی یک عمل جراحی به طور ناشیانه ای صورت گیرد و بیمار طی آن، یک پایش را از دست دهد. هیچ چیز نمی تواند پای او را دوباره برگرداند، ولی با این حال، بیمار بدبخت خسارت های اساسی را، به این عنوان که از نظر عموم مردم در قبال ضرر وارد بر او تعیین شده است، و دست کم به عنوان غرامتی جزئی در قبال آن ضرر، می پذیرد. اگر این امر در امور حقوقی کاربرد دارد، به نظر می رسد که اصولاً دلیلی وجود ندارد که چرا نباید در امور کیفری نیز به کار رود.

یک پرسش مهم فلسفی که باید راجع به رویکرد جبران خسارت داشت این است که میزان ضرری که مجرم باید آن را جبران کند، آیا باید بر مبنای رنج واقعی ای که بر او وارد شده تعیین شود یا بر اساس آنچه می توان آن را ضرر اخلاقی نامید؟ میزان رنج واقعی ای که برای مثال، متجاوز به عنف یا سارق ایجاد می کند، از موردی به مورد دیگر تفاوت فاحش دارد. اما اگر ما ضرر اخلاقی را بر حسب تجاوز به حقوق مجنی علیه تعریف کنیم، در این صورت هرگاه به حق خاصی تجاوز شود، به میزان خاصی ضرر اخلاقی ایجاد می گردد. تا آنجا که دادگاهها به این نوع ضرر توجه می کنند، در واقع به تناسب سنگینی اخلاقی جرم ارتكابی، مجازاتها را تعیین خواهند کرد. تا اینجا رویکرد جبران خسارت از بعد عملی، شباهت نزدیکی به رویکرد جبران [انتقام] خواهد داشت، جز این که مجنی علیه در سیستم مبتنی بر رویکرد جبران خسارت مستقیماً از نظر مالی سود می برد.

این آخرین ویژگی - که در ابتدا به نظر می رسد امتیازی برای رویکرد جبران خسارت باشد - در نهایت معلوم می شود که جدی ترین انتقاد را به این نظریه وارد می آورد. اگر مجنی علیه با تحصیل



محکومیت مجرم، دارای منفعت مالی مستقیم شود، انگیزه قوی‌ای برای سوگند خوردن دروغ به وجود خواهد آمد. تحصیل محکومیت، هر محکومیتی، که منجر به پرداخت خسارت شود، بسیار به نفع مجنی علیه بوده و کاملاً عدم تحقق عدالت را موجب خواهد شد. لذا به نظر می‌رسد که طبق معیار و ضابطه جبران خسارت، امکان خطر اخاذی بشدت افزایش یابد. زیرا اگر شخصی به اصول اخلاقی بی‌توجه باشد و بتواند ادله‌ای را علیه شخص الف جعل کند، در وضعیتی قرار خواهد گرفت که هیچ چیز به ضرر او نخواهد بود؛ چراکه می‌تواند به شخص الف بگوید: ”یا حالا دین مرا می‌پردازی، یا این که من [در دادگاه] سوگند خواهم خورد که تو علیه من مرتکب جرم شده‌ای و دادگاه تو را ملزم خواهد کرد که به شکلی دین مرا پرداخت نمایی.“

در پایان قابل ذکر است که لزومی ندارد تصور کنیم که نظریه جبران خسارت تلاشی است که دیگر توجیهات مجازات را از رده خارج می‌سازد. این احتمال وجود دارد که دادگاهها، جبران و ارباب را از اهداف اصلی سیستم کیفری تلقی کنند، اما دست کم در قبال پاره‌ای از جرایم خاص، متناسب ببینند که مجازات را کاهش داده یا تماماً معلق سازند، مشروط بر این که مجرم به طریقی اقدام به پرداخت غرامت مجنی علیه نماید: ^{۲۹} این امر تا حدی با ضابطه جبران خسارت که قبلاً از آن سخن گفتیم، متفاوت است؛ زیرا مجرم دین خود را در خارج از زندان به مجنی علیه خواهد پرداخت نه در داخل زندان. اما بسیاری از افراد ممکن است به لحاظ شلوغی زیاد زندانها و هزینه‌های سرسام‌آور اداره آنها، به این رویکرد زوی بیاورند که باید فشار بر انجام خدمات در زندانها کاهش یافته، ولی همزمان، اقداماتی صورت بگیرد تا [امکان] پرداخت غرامت در قبال خطاهای انجام یافته فراهم شود. بویژه در مورد جرایم کوچک، محکوم کردن سارق به این که ساعات بسیاری به کارهای تعمیراتی در منازل پردازد یا باغبانی کند تا جبران خسارت مجنی علیه خود را کرده باشد، ممکن است کاری باشد مورد قبول همه کسانی که دست اندرکارند. ولی از آنجا که لازمه این گونه برنامه‌هایی که برای جبران خسارت در نظر گرفته شده، این است که مجرم با خواست و اراده خودش همکاری کند، کاملاً غیر محتمل به نظر می‌رسد که بتوان با این برنامه‌ها، مجرمان بی‌رحم تر و خطرناک تر را کنترل نمود.

نتیجه

تا حال باید مشخص شده باشد که توجیه مجازات، موضوعی نیست که بتوان در چارچوب



یک نظریه، از آن به بحث و گفتگو پرداخت. در واقع بخشی از جذابیت فلسفه مجازات این است که می‌توان از نظرگاه‌های کاملاً متفاوتی، با آن مواجه شد. می‌توان در برابر آن، رویکرد گذشته‌نگر یا آینده‌نگر اتخاذ کرد. می‌توان توجه اصلی را به مصلحت اجتماعی یا عدالت فردی معطوف داشت، یا این که، مجرم یا مجنی علیه کانون توجه قرار گیرند. پاره‌ای از فیلسوفان، تردید کرده‌اند که آیا توجیهات پیشنهاد شده برای مجازاتها، بر مبنایی استوارند یا خیر. و برخی حتی اظهار داشته‌اند مجازات بخشی از سیستم کنترل اجباری است که در یک جامعه حقیقتاً عادلانه جایگاهی نخواهد داشت. چنین اندیشه‌ای، متعلق به مدینه فاضله است: در هر الگویی که برای نحوه سازماندهی جامعه، در مقام عمل، ارائه شود و بخواهد از حد اقل مقبولیت برخوردار باشد، مجازات به هر شکلش، عنصری اجتناب‌ناپذیر باقی خواهد ماند. حتی اگر میزان جرم به گونه‌ای پیوسته و چشمگیر کاهش می‌یافت، یقیناً جامعه همچنان، کیفی‌هایی را در قبال تجاوز جدی به حقوق افراد مثل قتل و سرقت مقرر می‌داشت. و هرگاه چنین جرایمی واقع می‌شد، جامعه، مہیای تحمیل مجازاتهای مربوط به هر یک می‌گردید. زیرا سیستم ضمانت اجرای کیفری، روشی است که به موجب آن، جامعه مرزهای امور مجاز را معین می‌سازد: جامعه قواعد اساسی و مبنایی‌ای را که تجاوز از آنها قابل تحمل نیست، مشخص می‌کند. این نقش بیان‌کننده و تقبیح‌کننده مجازات، نمی‌تواند به خودی خود توجیهی برای سیستم کیفری باشد.^{۳۰} برای این توجیه، ما باید به یک یا چند نظریه از نظریاتی که در بالا مورد بحث قرار دادیم، استناد کنیم. ولی بد نیست که در پایان این بحث، بر اهمیت نقش نمادین مجازات تأکید نماییم. در جوامع استبدادی، مجازات، نماد ظلم و جور دولت است. اما در یک جامعه آزاد، مجازات، نماد حاکمیت قانون است. چهره عدالت، از روزگاران گذشته به گونه‌ای تصویر می‌شد که چشمان او را بسته‌اند: [یعنی] مجازات بدون جانبداری از کسی، بر ثروتمند یا فقیر، افراد معروف یا عادی اعمال می‌شود یا باید بشود. وجود یک سیستم کیفری که بر اساس انصاف و عدالت سازماندهی شده باشد، و در آن قانونگذار در قبال هر جرمی، کیفری قرار داده باشد، نشانه این است که جامعه نمی‌تواند تجاوز به حقوق شهروندان را از ناحیه هیچ کس تحمل کند؛ حال، متجاوز هر که باشد. از آنجا که لازمه سیستم کیفری، به کار بردن زور و اجبار است، وجودش علامت این است که جامعه کامل نیست. ولی سیستم کیفری، نشانه این هم هست که جامعه، به رغم تمامی عیبهات و نقصانهایی که دارد، بشدت متعهد شده است که از حقوق اعضای خود حمایت کند.^{۳۱}



* مشخصات کتاب شناختی اصل مقاله چنین است:

John Cottingham, "*The philosophy of punishment*", in G.H. R. parkinson, *An Encyclopedia of philosophy*, (London: Routledge, 1989), pp.762-783.

1. J. Bentam, *An Introduction to the principles of Morals and legislation*, 1780, ch.13, Section2.

2. *Forward - Looking* or teleological approach.

3. Ibid, chs. 13-17.

4. plato, *Laws* (c.350 Bc), 934.

5. *backward-looking* or retrospective approach.

6. Aristotle, *Nicomachean ethics* (c.330 Bc), 1132a.

۷. این عقیده که رنج، جبران خطاست، در نظریه کفاره مسیحیت ظاهر می شود (که در آن ادعا بر این است که رنج مسیح، تلافی گناهان این دنیا است.) اما مبنای این نظریه مبهم است. ر. ک:

J. Cottingham, "varieties of retribution", *philosophical Quarterly* (1979).

8. G. Hegel, *philosophie des Rechts* (1883). Part I, Section 99.

۹. نظریه حسن ذاتی یا فطری مجازات، بشدت مورد انتقاد قرار گرفته است. ر. ک:

T. Honderich, *punishment: The supposed Justification* (London, 1969; Penguin books, Harmondsworth, 1984). pp.212ff;

این کتاب همراه با مطالب نو، تجدید چاپ شده است؛ درباره نظریه استحقاق مجازات، به عنوان توجیهی برای آن، ر. ک:

L.H. Daris, "They desere to suffer", *Analysis* (1972).

10. J.D. Mabbott, "punishment", *Mind* (1939);

این مقاله به این صورت تجدید چاپ شده است:

H. B. Acton (ed.), *The philosophy of punishment* (Macmillan, London, 1960).

۱۱. برای این که تحلیل یک مفهوم یا نهاد از نقش توجیه اخلاقی تفکیک شود، مقایسه کنید:

A. Flew, 'The justification of punishment' in Acton, Ibid, p.92.

۱۲. برای تبیین نظریه «تکلیف به بازی متصفانه»، به عنوان مبنایی برای تکلیف اخلاقی، ر. ک:

J. Rawls, "legal obligation and duty of fair play" in S. Hook (ed.), *Law and philosophy* (university press, New York, 1964).



۱۳. تنسیقهایی برحسب حق را می توان در اینجا مشاهده کرد:

B. Bosanquet, *The philosophical theory of the state* (1899) and W.D. Ross, *The right and the good* (1930).

اخیراً در این مورد بررسیهایی صورت گرفته است، ر.ک:

A. H. Goldman, The paradox of punishment, *philosophy and public Affairs* (1979); and J.D. Hodson, The ethics of legal coercion (Reidel, Dordrecht, 1983), ch.9.

این که مجرم تمام حقوق خود را از دست نمی دهد، از اینجا واضح می شود که مجازات حبس به این معنا نیست که وی از حقوق اساسی ای همچون حق حیات و حق شکنجه نشدن محروم شود.

۱۴. مقایسه کنید با:

T. Honderich, Ibid, p.238.

15. Sir William Schwenck Gilbert (1836-1911).

نمایشنامه نویس و شاعر انگلیسی. م.

۱۶. برای اطلاعات بیشتر درباره تناسب، ر.ک:

J. G. Murphy, 'Cruel and unusual punishment' in M. A. Stewart (ed.), *Law, Morality and rights* (Reidel, Dordrecht, 1983), pp.328ff.

۱۷. در مورد مشکل غیر قابل جبران بودن مجازات اعدام، ر.ک:

J. Cottingham, 'punishment and respect for persons' in M. A. Stewart, Ibid, p.430.

۱۸. برای اطلاع بیشتر در زمینه «دیدگاه حدائقی»، ر.ک:

M. P. Golding, *philosophy of law* (Prentice-Hall, Englewood Cliffs, 1975), chs. 4-5, p.85; A Quinton, 'on punishment', *Analysis* (1945) in H.B. Acton, supra note 10, p.58.

و در مورد جبران منفی، بنگرید به:

J.L. Mackie, *Persons and Values* (Clarendon Press, Oxford 1985). ch.15, and J. cottingham, Ibid, p.424.

۱۹. برای تفصیل بیشتر در باب نظریه پیشگیری، بنگرید به:

N. Walker, *punishment, danger and stigma* (Basil Black well, Oxford, 1980), ch.5.

20. M.D.A. Freeman in M.A. Stewart, supra note 16, p.408.

۲۱. راه دیگر برای توضیح این نکته، این است که بگویم، باید بین ارباب خصوصی و عمومی دقیقاً تمایز قائل شویم. نگاه کنید به:

H.L.A. Hart, *punishment and responsibility* (Oxford university Press, Oxford, 1968).



بویژه، فصل اول، هفتم و نهم را نگاه کنید.

۲۲. برای اطلاعات بیشتر در باره این اشکال نظریه ارباب، نگاه کنید به:

A. Duff, *Trials and punishments* (Cambridge University Press, Cambridge, 1985), ch.3.

۲۳. درباره دلایلی که مبین یک تئوری ترکیبی است، نگاه کنید به:

M.A. Hart, *Supra* note 21, ch.1.

24. institutionalized.

۲۵. برای اطلاع از بیانی نافذ در باب رویکرد درمانی، بنگرید به:

B. Wootton, *crime and the criminal law* (Stevens, London, 1963).

و در مورد نقد و بررسی این نظریه، ر.ک:

J. G. Murphy, *Retribution, Justice and therapy* (Reidel, Dordrecht, (979), Part III.

26. A. flew. *Crime or disease?* (Macmilan, London, 1973).

27. G. del Vecchio, 'The struggle against crime' in H.B. Acton, *supra* note 10.

28. P. J. Ferrara, 'Retribution and restitution: a synthesis', *Journal of Libertarian studies* (1982).

۲۹. تجربیاتی از این نوع در پاره‌ای از بخشهای انگلستان، طی دهه ۱۹۸۰ آزموده شده است (که لیدز معروف‌ترین آنها است).

۳۰. درباره دیدگاه تقبیح‌کننده، ر.ک: مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

A. C. Ewing, *The Morality of punishment* (1929); Lord Denning's Comments in the *Report of the Royal commission on capital punishment* (HmsO, London, 1953), section 53.

علت این که چرا نظریه تقبیح‌کننده، به نظر نمی‌رسد فی نفسه مبنای کافی‌ای برای توجیه سیستم کیفری باشد، این است که بظاهر از لحاظ تئوری، غیر از مجازات، چند راه دیگر برای تقبیح تجاوز به حقوق وجود دارد؛ آنچه نیاز به اثبات دارد این است که جامعه برای بیان این شیوه خاص از تقبیح چه مبنایی برای توجیه دارد.

۳۱. راجع به توضیح این رویکرد، نگاه کنید به:

W.D. Ross, *The rights and the good* (1930).

در اینجا نویسنده ادعا می‌کند که مجازات، وعده‌ای برای شخص آسیب دیده، دوستان او و جامعه است.

